**دختر زیبای حافظ**

دیشب در خانهء تو ساز بود و شراب بود.اما نه شور باده می‏توانست بالمعان‏ گرم لب و دندان تو برابری کند و نه آهنگ‏هائی که از سیمهای ساز بلند می‏شد می‏توانست بفصاحت نگاههایی که از لای مژه‏های سیاه تو می‏ریخت سخن‏گوید.

غزلهای حافظ هموم و نشاط زنگانی را بر سیمهای ساز می‏پاشید و گوئی‏ معانی و اشباحی که در اعماق چشمانت می‏گذشت تعبیر می‏کرد.

اندام کشیدهء تو بی‏حال،بی‏اعتنا،بر روی بالش‏ها افتاده بود،جوهری سیّال‏ از آن جاری،مستی بیخودی بهر سو می‏پرا کند.

گاهی در گوش من چیزی می‏گفتی و موهای سیاهت به گونه‏ام می‏خورد، همه چیز را از یادم می‏برد،حتی سخنان ترا.

تو مست بودی،باده‏های پیاپی که به جامت ریخته بودم ترا به هوش آورده‏ بود،بیشتر خودت شده بودی،خودی بی‏تکلف،خودی که پروای دیگرانش زبون‏ نتوان کرد.از اینرو تمنای مرا پذیرفته از جمع کناره گرفته بسوی طبیعت رفتیم.

رودخانه غریو و هیاهوئی داشت.آبها به خروش مستانه بر روی تخته سنگها می‏دویدند.مثل اینکه در زیر تازیانه نگاه‏های آتشین تو مست شده بودند،از تو می‏گریختند.از آتش فرار می‏کردند با فریادهای دیوانه‏وار دور می‏شدند...

ماه هنوز از پشت کوه بیرون نیامده بود اما قله‏های مضرّس آن بر زمینهء آسمان‏ منعکس بود.این تاریکی و سکون و سکوتی که کوه را در خود پیچیده بود،این‏ روشنائی مبهم و مرموزی که ستارگان را پریده رنگ می‏کرد هیکل صخره‏ها را بهتر نشان می‏داد،این خاموشی شاملی مه نعره‏های رودخانه آنرا محسوس‏تر می‏کرد، همهء آنها با قامت کشیده،با انبوهی موهای سیاه تو که نیمی از پیشانی و چهره‏ات را پوشیده بود هماهنگی عجیبی داشت.گوئی آن صحنه را برای ظهور و تجلی تو ساخته بودند.تو چون طبیعت بزرگ،مرموز،و لبریز از مجهول و غیرقابل حل شده‏ بودی.در گوشه‏های چشمت اسرار افق‏های دوردست و تفسیر ناپذیر آسمانها خوانده‏ می‏شد،دلم می‏خواست همه چیز سر جای خود بماند و تو نیز همانجا بمانی،بسوی‏ روشنی بزم و ترنم موسیقی برنگردی.بزم تو بودی،موسیقی تو بودی،شعر حافظ تو بودی،شور و مستی تو بودی،هوس و جوانی تو بودی،جز تو چیز دیگری‏ نبود تمام آن چیزهای دیگر از شعر و طبیعت و موسیقس،همه قابهائی برای صورت‏ محبوب تو!

افسوس!تو دور شدی.من تنها کنار رودخانه ایستاده بیهوده آرزو می‏کردم‏ بجای نسیم‏های روح پرور،نفی گرم و معطر ترا بر پیشانی خود احساس کنم...

هرودوت Herodotos

در سدهء پنجم پیش از میلاد در هالیکارناس تولد یافته.هالیکارناس در تمام دوران‏ پادشاهی با شکوه داریوش بزرگ و مدتها پس از آن نیز،به تناوب جزء ایران بوده است.

تاریخ هرودت به بسیار گفته‏های سست و ناروا و اغراق‏آمیز آکنده است.او برای بزرگ‏ نمودن آتنی‏ها و عظمت بخشیدن به تاریخ یونان از هیچ پراکنده‏گویی باک نکرده و مقام‏ تحقیق و تاریخ را تا بحد افسانه پائین آورده است.چنانکه بسیاری از مورخان بزرگ قدیم‏ و جدید وی را دروغ‏پردازی گستاخ و حیله‏گر نامیده‏اند.

آرچیلد هنری سیس A.H.Sayces انگلیسی نوشته است:بیشتر مطالب و روایاتی‏ که هرودت در تاریخ آورده دروغ و مغرضانه و دور از حقیقت است؛فی المثل برخلاف‏ دعویش،به تحقیق هرگز به بابل و آشور سفر نکرده است.

سرام Ceram خاورشناس آلمانی نوشته است:شایسته نیست که هرودت را به لقب‏ ارجمند پدر تاریخ خطاب کنیم اما اگر وی را پدر دروغ و دروغگویان بنامیم سخن ناصواب‏ نگفته‏ایم.

آلبرماله و ژول ایزاک هر دو نوشته‏اند که هرودت تاریخ خود را از آمیختن اندکی‏ حقیقت به دریائی پریشان گوئی و افسانه‏های پریان،بوجود آورده است.